

## استراقتزی در شعر - اندیشی

مرتضا پورحاجی

### پیشنهادی در باب شیوه‌ی اندیشیدن به شعر بخش نخست

یادداشت:

این نوشته تلاش می‌کند تا با برخی از رفتارهای اندیشه در حوزه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی و از منظر برخی مفاهیم و اصطلاحات این سنت در فلسفه به شعر و مهم‌تر از آن به اندیشیدن در شعر نگاه کند. و این شاید یک واقعیت باشد که باید به خود اندیشیدن به شعر اندیشید.

این‌که آیا این امر شدنی است که به واسطه‌ی پارادایم‌ها و سرفصل‌های بسیار و یا به واسطه تشکیل حوزه‌ای از استعاره‌ها به موضوعی مانند شعر اندیشید؟ و نیز این‌که

اساساً امکاناتی برای این مسأله هست که به شعر اندیشید و به روشمندی اندیشیدن خود اشراف نداشت و برای آن استراتژیی موضوع شده‌ای نداشت؟ دو دغدغهی اصلی من در این نوشته می‌باشد، اگرچه در خلال متن مسایل دیگری هم مطرح می‌شود. در این مقاله در برابر جمله‌ی "آگاهانه طلب محدودیت کردن"، کلمه‌ی "استحداد" را آورده‌ام و به شرحی که می‌خوانید:

نوشتن پیرامون استراتژی در حوزه‌ی اندیشیدن به شعر از آن‌گونه که در این‌جا قصد شده است به دلایل مختلفی دشوار است. همان‌گونه که نوشتن در این محضر سخت است، اندیشیدن بر این سرفصل نیز برای ذهن تاریخی‌ی ما بسیار دشوارتر است. این تاریخ که از آن سخن می‌گویم، تاریخ اندیشیدن پیرامون شعر است به‌علاوه‌ی تاریخ اندیشیدن شاعران فارسی. همین‌قدر که نمی‌توانیم این دو مقوله را از هم متمایز کنیم یا حداقل اندکی متمایز کنیم، همین‌قدر هم دلیل آوردن برای این خط، کار عبثی است. در سرتاسر این نوشته و نیز در همه‌جای هر جا که بحثی داشته‌ام - حداقل - به‌نحوی انضمامی به این موضوع پرداخته شده است. به این دلیل می‌گویم به‌نحوی انضمامی پرداخته شده است که پرداختن به آن صرفاً دفاع از یک گونه‌ی کلان تفکر است: گونه‌ی تفکر تحلیلی در برابر تفکر اروپای قاره‌ای. و یا بهتر است گفته شود گونه‌ای از تفکر که حاضر نیست به امری متافیزیکی و خارج تجربه بیندیشد و مهم‌تر از آن اعتقادی هم به آن ندارد. و فعالیت کردن در راستای تولید فهمی آکسیوماتیک (axiomatic) در ارتباط با امر واقع و تجربه شده را در برنامه‌ی اندیشیدن خود فرا می‌خواند؛ در برابر شکلی از اندیشه در اروپای قاره که اندیشیدن خود را بر

استعاره‌هایی غیرقابل تجربه بنا می‌کند و در ساحتی متافیزیکی تلاش می‌کند تا با گسترش مفاهیم استعاریک و قایل شدن به حیاتی الاستیک از آن مفاهیم، اندیشیدن را شکل دهد. و به این ترتیب اندیشیدن به مثابه‌ی فرایندی بازگشتی و همچنین اندیشیدن به مثابه فعالیت را که نزد فیلسوفان تحلیلی مطرح است؛ به اندیشیدن همچون تولید مجموعه‌ای از آگاهی و مفاهیم و مهم‌تر از آن اعتقاد و باور به آن‌ها فرومی‌کاهد. در این راستا شکل برخی از مانیفیست‌ها و جریان‌ها در نظریه‌ی هنر در اروپای قاره‌ای قابل توجه است. به مانیفیست سوررئالیست‌ها باید دوباره نگاه کرد. پس از خود مانیفیست باید به دست‌نوشته‌ها و مقالاتی که در جهت تبیین مانیفیست نگاشته شده، نیز نگاه کرد. در این مسأله، البته، شکل فعالیت آن‌ها اهمیت دارد. در مانیفیست مجموعه‌ای از مفاهیم در قالب یک اعلام موضع بارز می‌شوند. در دست‌نوشته‌های پس از آن نیز تلاش شد تا هر یک از مفاهیم تبیین شود. اما هیچ‌گاه، نه در مانیفیست و نه در مقالات و مکتوبات شارحانه‌ی پس از آن این مفاهیم با هم برخورد داده نشده‌اند. در برخورد با گفتمان سوررئالیسم با چند مفهوم سروکار داریم که هر یک اگرچه عمیق است و می‌تواند راستا و تمرکز تفکر ما را با مسایل تازه‌ای مواجه کند اما هیچ‌گاه در گفتمان سوررئالیست‌ها ما با استحالته‌ی مفهومی در مفهوم دیگر و یا با شکل استقرایی آن‌ها در ارتباط با یکدیگر سروکار نداریم. اما در این سو در شکل اندیشیدن در شرق و در زبان فارسی مخصوصاً شباهت بسیار با ساختار و شکل اندیشیدن در اروپای قاره هست. به همین دلیل است که بسیار اوقات بحث کردن پیرامون برخی آیتم‌ها با روش‌شناسی فلسفی‌ی تحلیلی و مخصوصاً تلاش برای گسترش آن‌ها در میان متکلمان فارسی زبان، هم صاحب بحث را و هم مبحث را در برابر تاریخ و مدقرار می‌دهد. فارسی‌زبانی که اندیشیدن خود را با گفتمانی دینی - عرفانی آغاز و همراه کرده است، به راحتی نمی‌تواند از ایده‌های استعاریک خود که نتایج اندیشه‌اند دست بکشد و به استراتژی‌هایی فکر کند که بیش از همه تولید آلترناتیو می‌کنند برای اندیشه. اگر که در این نوشته

تلاش می‌شود تا "استحداد" به عنوان یک استراتژی بنیادی و مهم در شعراندیشی معرفی شود، به ناچار می‌بایست از تاریخ شعراندیشی فارسی خواست تا تمرکز پروبلماسی خود را از تولید مفاهیم و استعاره‌های بی‌مرز و گشوده به اندیشیدن به شیوه‌های در موقعیت افتادن یک مفهوم و استراتژی‌های این اندیشه جابه‌جا کند. آن دلایل مختلف که در ابتدا به آن اشاره کردم و یکی از آن‌ها که مادر و اصلی است در همین جا مطرح می‌شود و مفصل آن نیز هم قابل پرداختن است. که مبسوط آن پرداختن به نوع تفکر فارسی در حوالی انگاره‌ی شعر است و نشان دادن خلط‌ها و فرارها در اندیشیدن. و نه البته بررسی علل آن. ما به قصد توجیه دلایل تاریخی خود در مقاطع خاصی از تاریخ هرگز به گفت‌وگو نمی‌نشینیم. بلکه در مهلکه‌ی امروز خود به آن‌ها رجوع می‌کنیم و صد البته نه به قصد آرامش خاطر. باید پذیرفت در مقاطع خاص تاریخی مورد بحث که از آن‌ها سخن خواهیم گفت، اموری به‌ر وجود آمده‌اند که امروز برای ما تبدیل به یک بوده (fact) شده‌اند، اما این طبیعی است که می‌توان در محتومیت و گریزناپذیری بوده‌ها شک کرد. یا به روش‌هایی دست یافت که از طریق آن روش‌ها این بوده‌ها را کم اهمیت نشان داد. در این کم اهمیت دادن، بحران آغاز می‌شود. در واقع بحران از جایی آغاز می‌شود که ما بتوانیم به آن روش‌ها دست بیابیم.

"بوده" الزاماً امر آغازگر تفکر نیست. بلکه در مواقعی می‌تواند صرفاً امری پیشینی در بعد زمان باشد. که کنش غیرفعالانه‌ای را در خود به همراه دارد. در حالی که در بسیاری اوقات در حوزه‌ی نظریه‌ی شعر، ما تلاش کرده‌ایم تا مفاهیم و انگاره‌های خود را پس از طرح‌کردنشان به ماضی بکشانیم و به این ترتیب آن امکانی را که گمان می‌کردیم در پیشینگی (priority) یک مفهوم مستتر است به مفاهیم و اصطلاحات خود نیز سرایت دهیم. تمام تلاش بوطیقانویسانه‌ی خواجه نصرالدین طوسی در مقاله‌ی بی‌ویطریقاً از همین جنس است. بوطیقاً در ماهیت خود تلاش می‌کند تا از میان اموری که تصور می‌کند

به واسطه‌ی رخ‌دادنشان پذیرفتنی هستند تعاریف و اصطلاحاتی را به‌وجود بیاورد که تولید نظریه می‌کنند. بوطیقا با مطالعه‌ی آثار موجود به نوعی دانش از طریق تعاریف می‌رسد و با معطوف کردن آن تعاریف به آن آثار تلاش می‌کند تا از آن تعاریف یک "بوده" تولید کنند.

باید به میان آورد که "بوده‌ها"ی تاریخی الزاماً آکسیوم‌های زیست - اندیشگی ما نیستند، اما از سویی دیگر باید این مسأله را نیز به یاد آورد که در مای فارسی‌گو این الزامی نبودن یا به میان نیامده است و یا به شکلی نامناسب به میان آمده است. اساساً تلقی "بوده" بودن و در گذشته جریان داشتن برای ما همراه با تلقی موجود بودن و پذیرفتن وجود امری بوده است. و ما کمتر حاضر به پذیرش این مسأله بوده‌ایم که مفهوم‌ها و استعاره‌هایی که تصور می‌شود رخ داده‌اند و در ماضی حیات یافته‌اند الزاماً نمی‌توانند سرفصل یک تفکر و اندیشه باشند. در این راستا می‌بایست به تاریخ اندیشه‌مداری و اندیشه‌مداران ادبیات خود نظر افکند و باید پرسید در کدام هنگام این تاریخ به سمت آکسیوماتیک کردن حالای تفکر خود پیش رفته و به شفاف کردن این آکسیوم‌ها پرداخته است؟

این حالا که استفاده می‌کنم یک حالای عرفانی نیست و پرسیدن از تاریخ نیز نه جدل با تاریخ است و نه حرکتی در جهت شناختن چیزی مانند ذات از خود. بلکه معتقدم شناختن تاریخی است که خود می‌سازیم. البته باید توجه کرد که بحث بر سر بیان حالات خود متفکر نیست. که انکار این مسأله هم ادعاست و هم در این مقال که افتاده‌ایم کمکی نمی‌کند؛ بلکه بحث بر سر آفریدن آکسیوم‌هاست و اندیشیدن در فضای آکسیوماتیک. در همین راستاست که مسأله‌ی استراتژی مطرح می‌شود و از آن میان استراتژی استحداد موضوعیت می‌یابد. پیدا کردن پاسخ برای این پرسش زمانی بسیار راحت می‌شود که سؤال معادل دیگری نیز داشته باشد: کی و چه تعداد ادب‌اندیش در تاریخ خود سراغ داریم که از ترمینولوژی خودساخته در طرح موضوع استفاده کرده‌اند؟ و یا باز

کی و چه تعداد از همین افراد، دست به مشخص کردن سوبه‌های مستقل سازنده‌ی تفکر خویش زده‌اند که هم‌زمان الزامات اندیشه‌شان را نیز طرح کند؟ بلافاصله باید یادآوری کرد که این پرسش‌ها هرگز به موقعیت توسعه‌ی پرسش اول نمی‌رسند. چراکه اصولاً احداث ترمینولوژی بسیار بسیار ضعیف شده‌ای از ارایه‌ی فضای آکسیوماتیک می‌تواند باشد. این را به این دلیل می‌گویم که هنگامی که دنیای مفاهیم، تعاریف و استعارات تازه جاری می‌شود؛ لزومی در به جریان افتادن استراتژی‌های تازه در اندیشه نیست. درحالی‌که با استقرار اصول موضوعه به ناچار استراتژی‌های اندیشه تحول می‌یابد. تفاوت و نایک‌سطحی هنگامی بیشتر عمیق می‌شود که سازنده‌ی اصول موضوعه در هنگام اندیشیدن به اصول به این مسأله نیز اشراف داشته باشد که پس از این دیگر حوزه تحقق معنای اندیشه‌ای را که در آینده‌ی این اصول مطرح می‌شود را برهم می‌زند و از نو می‌سازد. درحالی‌که در ساختن ترمینولوژی نه استراتژی‌ی اندیشه تحویل می‌شود و نه با شرایط صدق اندیشه کاری درمی‌افتد. هنگامی که موضوعات و مفاهیمی که به آن‌ها اندیشیده می‌شود، اکسیوم نداشته باشند بلکه در حد یک موضوع اندیشه باقی بمانند، اصلی‌ترین مسأله‌ی اندیشه‌گر امری موروثی و گنگ می‌شود و آن مسأله‌ی شرایط صدق گزاره - اندیشه‌هاست. که به ناچار، در پی آن مسأله معنامندی گزاره اندیشه‌ها و در موقعیت افتادن آن‌ها نیز امری بیرون از حدود اختیار فرد اندیشنده است. آن هم تنها در صورتی که با تساهلی فراوان بپذیریم که در طول تاریخ موقعی داشته‌ایم که از ساحت استعاریک و متافیزیکی آگاهی به ساحت اندیشیدن به واسطه‌ی گزاره‌ها حرکت کرده‌ایم.

به سؤال بازگردیم و مسیر آمده را دقیق‌تر بررسی کنیم. مسأله یافتن یک مفقود است: اندیشیدن به اکسیوم‌ها، شناختن و اشراف داشتن به مرزهای موضوع خود و مهم‌تر از همه شفاف بودن سرچشمه‌های اندیشه و اندیشیدن خود. و صراحتاً البته نه نشان دادن سرچشمه‌های تاریخی خود. بنابراین اگر که

مسأله‌ی استراتژی در شعر اندیشی، ما را در برابر تاریخ قرار می‌دهد ما نیز ناچاریم زاویه‌ی خود را نسبت به تاریخ بگشاییم. باید پذیرفت در این جنبه از تاریخ خود که ما آن را پی می‌گیریم، تفکر داشته‌ایم. اما ساختار این تفکر دارای سرچشمه‌هایی گنگ و پیشینی است. این نوع تفکر، اندیشیدن در موضوع است. آن هم به واسطه‌ی امکانات و قابلیت‌هایی که متفکر هرگز به آن‌ها نمی‌اندیشد و تفکر آن اگرچه حرکتی روبه جلو می‌تواند تلقی شود اما فضایی که این تفکر می‌تواند شکل بگیرد، فضایی موروثی است که متفکر به جنس این فضا و ساختار آن هرگز نیاندیشیده است. در این راستا هیچ‌گاه تفکر شعری ما به سمت مشخص شدن سرچشمه‌های خود حرکت نکرده است. متفکر به محیط افکار خود و مرزهای آن اشراف نداشته است. مرزها البته نسبی‌اند. این بدیهی است که از مرزهای محتوم سخن نمی‌گوییم مرزهای یک گفتیمان تابع مجموعه‌ای از استراتژی‌ها و شکل‌های درون یک گفتمان هستند. به اعتباری راستای مفاهیم و شکل در موقعیت افتادن آن‌ها و نیز باورهایی که درون یک گفتمان شکل می‌گیرد، بالقوه مرزهای یک گفتمان‌اند.

اما اشراف به مرزها مقوله جداگانه‌ایست. اشراف هنگامی رخ می‌دهد که اندیشه‌مدار، فضایی بیرون از فضای موضوعه خویش را نیز بشناسد. و یا حداقل به وجود آن بیرون باور داشته باشد و آن را تصدیق کند. این تصدیق کردن یک تصدیق کردن اخلاقی و یا مسالمت‌آمیز نیست. از سر مدارا نیز این تصدیق شکل نمی‌گیرد. بلکه بر اثر نوعی شناخت حاصل می‌شود: شناختن همراه با انتخاب. هنگامی که ادب‌اندیش دست به انتخاب اصول موضوعه خویش می‌زند آکسیوم‌هایی را که از سر آن‌ها گذشته است را نیز می‌شناسد. و بدین ترتیب تأیید حضور اصولی در بیرون مرزهای یک فهم آکسیوماتیک نیز می‌تواند اتفاق بیفتد. و البته درست از همین جاست که یکی از موضوعات اصلی مجادله‌ی میان متافیزیک و ترانس‌فیزیک شکل می‌گیرد. ترانس‌فیزیک شناخت بیرون جهان تجربه‌ی خود را معطوف به شناختی از ناشناختن خویش

می‌داند. در یک فرازوی از تجربه، به فهمی از چگونگی ناشناختن خود از بیرون تجربیات خود می‌رسد و یا فکر می‌کند که از این طریق می‌توانند برسند. در حالی که متافیزیسین‌های اروپای قاره گمان می‌برند سرراستانه می‌توانند به نوعی شناخت از جنس و ماهیت امور تجربه نشده دست یابند.

البته باید یادآور شد که از این جدال تنها یک جنبه‌ی آن به کارمان می‌آید. و آن این‌که ما نیز همچون ترانس‌فیزیسین‌ها معتقدیم هنگامی که سوژه درون یک قلمرو اکسیوماتیک زیست می‌کند تنها می‌تواند وجود اکسیوم‌هایی بیرون اکسیوم‌های خود را تأیید کند. به اعتباری سوژه‌ای که در درون یک مجموعه‌ی اکسیوماتیک اقامت دارد دیگر نمی‌تواند شناخت پیشینی خود را از اصل‌های بیرونی به درون دستگاه احضار کند. و در صورتی که این کار اتفاق بیفتد، سوژه‌شناختی به مثابه باور به برخی از آگاهی‌ها دارد.

اندیشنده در درون یک مجموعه‌ی اکسیوماتیک دیگر نمی‌تواند رابطه‌ی معنی داری با اصول بیرونی برقرار کند. استقلال این اصول و مفاهیم و مهم‌تر از همه نشان دادن جنبه‌ی این استقلال، هر اصل بیرونی را تبدیل به یک ترکیب ناساخت و بی‌معنی می‌کند.

یک چیز را البته باید در این‌جا توضیح داد و باید گفت همچون مدل شباهت‌ها و تمایزهای خانوادگی ویتگنشتاین دوم استقلال اصل‌ها نیز در زبان طبیعی البته امری متکثر و غیرقابل است. لاساً این استقلال می‌تواند از سویی در حال شکل گرفتن و هم‌زمان در منظره‌ی دیگری در حال فروپاشی و بی‌شکل شدن باشد. اگرچه در زبان صوری شما بنا بر ماهیت نشانه‌شناسانه‌ی این زبان امکان این‌که هم‌زمان بتوانید یک گزاره‌اندیشه را در لایه‌های مختلف آن و در صورت‌های مختلفی از استقلال و زیرمجموعه‌گی داشته باشد نیست.

در عصر بیستم یک‌بار و البته به شدت فلسفه‌ی قرن بیستم تحت آموزه‌های ویتگنشتاین آموخت که اندیشیدن به موضوعی خاص با اندیشیدن به سرفصل‌هایی که می‌تواند اندیشیدن به آن موضوع را شکل دهد و یا گونه‌ی



خاصی از اندیشیدن به موضوعی را ممکن سازد متفاوت است. هنگامی که به اصول موضوعه‌ی یک مقوله اندیشیده می‌شود در واقع به فضایی اندیشیده شده است که شرایط صدق و کذب را برای اندیشیدن به موضوع مهیا می‌کند و در نهایت امکانات معنامندی گزاره‌اندیشه‌های یک بحث را فراهم می‌کند. اعتقاد و باور بر این است که معنامندی گزاره‌ها، در اثر وجود نوعی امکان تصدیق و تکذیب برای آن‌ها فراهم می‌شود البته این بسیار مهم است که بدانیم تصدیق و تکذیب الزاماً منجر به ارجاعی بیرونی نمی‌شوند بلکه در درون یک دستگاه نیز می‌توانند رخ دهند. بنابراین شاید بهتر است از همان اصطلاح دقیق‌تر آن یعنی امکان تحقیق استفاده کنیم. همواره این تفکر سطح اولیست که صرفاً به موضوعات، مفاهیم و استعاره‌ها می‌اندیشد. اما تفکر سطح بالایی به سرفصل‌های موضوع و به شرایط اندیشیدن به موضوع نیز می‌اندیشد. متفکر سطح بالایی تعریف می‌کند و هم‌زمان مرزها و فضای تعریف خود را هم تعریف می‌کند و نیز هم‌زمان از روش‌هایی سخن می‌گوید که او را به این‌جا رسانده است. البته این به این معنا نیست که احداث "تعریف" لزوماً منجر به احداث اندیشیدن آکسیوماتیک می‌شود. بلکه تفکر آکسیوماتیک هنگامی رخ می‌دهد که متفکر اندیشیدن خود به موضوعی را در قالب رابطه‌پردزای بین تعاریف و آکسیوم‌ها نیز بتواند به نمایش درآورد.

ما در طول تاریخ اندیشیدن شعری خود تعریف داشته‌ایم. اتفاقاً هم پیرامون خود چیستی و چگونگی شعر تعریف داشته‌ایم و هم پیرامون اجزا و پارادایم‌های درونی آن. اگرچه برخی از این تعاریف‌ها بیشتر تمثیلی‌اند و به حس کور یک سوژه‌ی غرق شده در تعریف می‌مانند نسبت به امری که با آن درگیری و چالش تام پیدا کرده است. اما گاهی نیز تعریف کردن‌هایی داشته‌ایم که می‌شود در این‌جا به آن توجه کرد. حتی برخی از آن‌ها نه تنها تعاریف دقیقی هستند که به سمت تدقیق نیز پیش می‌روند. وجود این تعاریف کاملاً ملموس است. حجم و میزان آن نیز موضوعیتی در این نوشته ندارد. چرا که اساساً کار ما

پرداختن به ماهیت این تعاریف است. و نشان دادن عواملی که این تعاریف را می‌توانند ابتر نگاه دارند و از نزدیک شدن آن‌ها به ساحت اندیشه‌ی اکسیوماتیک ممانعت کنند. یک مسأله‌ی دیگر هم هست که تعاریف را از اکسیوم‌ها جدا می‌کند: اولین خصلت یک اکسیوم در نشان دادن این مسأله است که چگونه آن اصل از دیگر اصل موضوعه تمایز می‌یابد. پس با پدید آمدن هر اکسیوم، روایتی از دیگر اکسیوم‌ها جدا می‌کند: اولین خصلت یک اکسیوم در نشان دادن این مسأله است که چگونه آن اصل از دیگر اصول موضوعه تمایز می‌یابد. پس با پدید آمدن هر اکسیوم، روایتی از دیگر اکسیوم‌ها خواه - ناخواه به وجود می‌آید. روایتی که یک اکسیوم، آن چیزی که اکسیوم‌های دیگر نمی‌توانند در شکل مستقیم خود، سرراستانه به آن بپردازند را به نمایش می‌کشد. اکسیوم‌ها بیش از آن‌که به خود دامن بزنند، به سایر اکسیوم‌ها دامن می‌زنند. درحالی‌که این مسأله هیچ‌گاه به‌عنوان پروبلماسی تعریف کردن‌هایمان مطرح نبوده است.

یکی از این تعریف‌ها در چهار مقاله نظامی سمرقندی ارایه شده است. و دیگری در "اساس الاقتباس" حواجه نصیرالدین طوسی اتفاق می‌افتد. به واقع تلاش کرده‌ایم که دو گونه‌ی تاحدی متفاوت از هم را به‌عنوان شاهد احضار کنیم. و نشان دهیم که چه درون متن خود بازمی‌دارد. در اولی با تعریفی ایزوله و از سویی دیگر واحد مواجهیم. سمرقندی در آن تعریف تلاش می‌کند تا در شکلی کنش‌گرایانه سرآغاز مفاهیم خود باشد. ارجاع فحوای تعریفش بی‌شک در جهت آینده‌ی تعریف است. به اعتباری زمان را به لحظه‌ی تعریف فرامی‌خواند و مبدأ خود را مبدأ آینده‌ی فحوای خود می‌داند. و در دیگری یعنی بی‌و طریقای اساس الاقتباس به‌عکس (همچون برخی نمونه‌های دیگر از بوطیقا) به‌واسطه‌ی انباشت تعاریف تلاش می‌کند تا به‌صورتی از دانشمندی نسبت به گذشته‌ی تعریف دست پیدا کند.

"چهار مقاله" در سال‌های ۵۵۱ و ۵۵۲ نوشته شده است. کتاب چهار بخش

مجزا دارد که جز زبان و شکل ارایه حکایت هیچ چیز دیگر نمی‌تواند این چهار بخش را به هم پیوند دهد و از این حیث کتابی است که پیوستار و گسستاز به شکلی هم‌زمان در آن اجرا شده است. کتاب البته در برخی جوانب یکه است مانند اطلاعاتی که پیرامون خیام در اختیار ما قرار می‌دهد. همچنین به شخصه معتقدم شیوه‌ی نگارش آن در نحوه‌ی ترکیب نگارش قرن پنجمی با زبان قرن ششم، در گونه‌ی محاکات و شیوه‌ی شفافیت دادن به زوایای پنهان خود اهمیت بالایی دارد. بخش مربوط به این نوشته بخش دوم آن است. این بخش شامل یک تعریف است از شعر و شاعری کردن به علاوه‌ی ده حکایت از برخی اوقات شاعرانه و شاعران که بیشتر آوردن شاهد است برای آن تعریف کوتاهی که در پیشانی‌ی این حکایت مستقر شده است. در تعریف شاعری آورده است: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، بدان وجه که معنی خرد را بزرگ کرده‌اند و معنی بزرگ را خرد، و نیکورا در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند، و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.»

روش اندیشیدن سمرقندی در قالب ارایه یک تعریف است. تعریف نیز خود - اندیشیده است. محتوای تعریف هم به گونه‌ای است که به سمت تدقیق پیش می‌رود. مکانیزم این تدقیق به واسطه‌ی افزودن بر شرط‌های تحقق تعریف است. واوهای عاطف که همگی توسعه‌دهنده‌ی موقعیت شرط هستند، این حرف را تأیید می‌کنند. باید اشاره کرد که با وجود گذشت بیش از ۸ قرن از این تعریف، همچنان تعریف نسبتاً خوبی است. تعریفی که در درون خود علاوه بر ویران کردن و دیگر کردن مناسبات میان امور واقع به واسطه‌ی شعر، پیشینه‌ی عناصر ساز را نیز در درون دنیای موهومات جست‌وجو می‌کند. از یاد نباید برد که در این نگاه سمرقندی مستقیماً صحبت از تحریف معناست و لحاظ کردن امری در شاعری که معنی را به نحوی خود - خواسته می‌نماید. علاوه بر این‌ها به

هر حال وانمودگی و برهم ریختن سازوکار ترتیب یافته‌ی میان معنا و جهان خارج از موارد قابل قبول و توجه در این تعریف در آن سال‌هاست.

ما این تعریف عروضی را از شعر ارایه کردیم و تا حد لزوم از محتوای این تعریف دفاع نیز کرده‌ایم و یا در برخی لحظات از برخی زوایای این تعریف شگفت‌زده نیز شدیم. اگر که امروز فرصت کافی برای بحث در محتوای این تعریف را نداریم در آینده جداگانه به آن می‌پردازیم. و البته بحث زیادی هم بر روی آن هست خاصه بر روی دو اصطلاح "اتساق مقدمات" و "قیاسات منتجه". اما در حال حاضر به سمت دیگر نظر داریم و می‌پرسیم: اگر که در این تعریف اصولی مطرح شده است، چرا به دو سمت پیش و پس آن حرکت نشده است. چرا هیچ‌گاه به آینده‌ی این تعریف (نه البته تصور آینده‌ی محتمل؛ و همچنین نه البته آن آینده‌ای که ما گزاره‌ی خود را و یا تعریف خود از داشتن آن آینده و استحاله پیدا کردن به واسطه‌ی سرنوشت‌سازی محروم کنیم) پرداخته نشده است. به اعتباری پس از این تعریف، چرا هیچ‌گاه مطرح نشده است که: اگر "این تعریف" آنگاه پیش‌بینی می‌شود تا احتمالاً "این کنش‌گری خاص" یا "آن بحران در آن زاویه"، "آن ایجاب"، "آن سلب" و یا هر احتمال دیگر. و باز چرا هیچ‌گاه تخمینی از امکانات فضای ساخته شونده توسط این تعریف ارائه نمی‌شود. و هیچ تلاشی از تخمینی از امکانات فضای ساخته شونده توسط این تعریف ارائه نمی‌شود. و هیچ تلاشی هم برای شناخت چگونگی و چیستی‌ی این فضا، روش توسعه‌ی احتمالی‌ی آن، محدودیت‌های این تعریف و هر امر دیگر که به نحوی در مناسبات با آن می‌افتد (ما البته و باز هم البته از پایگان و جایگاه همین تعریف)؛ رخ نمی‌دهد.

از این جهت بر حرکت پایگانی‌ی و نگریستن از درون نسبت به آلترناتیوهای تولیدکننده‌ی یک آینده برای یک اصل موضوعه تأکید داریم که معتقدم در این صورت اندیشگر پارادایم‌های مختلف را به آزمایشگاه شخصی اندیشیدن می‌برد. و در این امر دو مسأله مستتر است: اول این‌که اندیشیدن آزمایشگاهی

اندیشیدنی نائزاده و نااصل است چرا که اندیشنده به راحتی می‌تواند متودولوژی خود را تغییر دهد و در برابر اندیشه و شکل اندیشیدن چند لحظه‌ی پیشش آلترناتیوی با تمایزهای بسیار را تولید کند. و این مسأله‌ی مهمی است که آن‌جا که به‌جای یک هیراشی هیراشی‌های متفاوتی از امور در اختیار باشد هم آن یقین یکه و یگانه و متمرکز از امور سلب خواهد شد و هم در اساس اعتقاد به این‌که این امکان هست که یقینی که در سوژه نسبت به امور تشکیل می‌شود یقینی متمرکز و یگانه باشد. و مهم‌تر از اولی این‌که استقرار سوژه در پایگان خاص این امکان را در او تشدید می‌کند که بتواند به پارادایم‌های مختلفی که در استقلال دادن به آکسیوم‌ها از سوی و بر ساختن و یا برچیدن مرزها از سوی دیگر نقش بازی می‌کنند نیز در کارگاه خویش فکر کند. و در واقع هم‌زمان به چگونگی‌ی این اجرای پارادایم‌ها در فاصله دادن و یا مشوش کردن مرزهای فهم اکسیوماتیک اندیشگر نیز فکر کند.

رابطه‌پردازی به واسطه‌ی این تعریف؛ بحث پیرامون روند و شکل در موقعیت افتادن پارادایم‌های شعر در سیطره‌ی این تعریف، بخشی از همان مفقودبست که در چهار مقاله‌ی نظامی سمرقندی هرگز به چشم نخورده‌اند و ما نیز پیرامون این مفقودها در طول تاریخ و نشان دادن آن‌ها در ابتدای این نوشته صحبت کرده‌ایم.

از سوی دیگر همان‌گونه که پیش رفتن به واسطه‌ی این تعریف یا در واقع تبدیل نکردن تعریف به آکسیوم یا آکسیوم‌هایی که از طریق آن فضای گفتمان مورد نظر شناخته شود و مرزهای این فضا معین شوند، را سعی می‌کنیم نشان دهیم؛ پرسش دیگر را نیز مطرح می‌کنیم. از سمرقندی می‌پرسیم چرا هنگامی که این تعریف ارایه شده است به سرفصل‌های آن و به مراجع آن، به سرچشمه‌ها و خواستگاه‌های آن و به این‌که این تعریف مرتبه‌ی دست چندم از چه اصولی است، پرداخته نشده است چرا این امر که این تعریف در چه فضایی معنامند خواهد بود و اساساً حیات آن از پس اقامت در کدام قلمرو و با چه

ستی ممکن شده است، مورد توجه قرار نگرفته است. به اعتباری موضوعیت این تعریف در کدام اصل موضوعه و تحت کدام مکانیزم اتفاق می‌افتد. و بلافاصله اندیشیدن به این که اصول دیگر که این تعریف را از امکان تحقیق ساقط می‌کند کدامند.

می‌پرسیم: چرا به تجزیه‌ی گزاره اندیشه‌های ارایه شده در تعریف نپرداختن. همان‌گونه که پیش از این از او پرسیدیم: چرا آن را در شکل ترکیبی آن با گزاره‌اندیشی‌هایی دیگر بررسی نکردی؟

آن اندیشیدن متحرک، آن اندیشیدن جاری و پرصداً به‌جای اندیشیدن ساکن و صامت، حرکت کردن به سمت آکسیوم‌ها و یا پیش رفتن به واسطه‌ی آکسیوم‌ها و در آینده‌ی آکسیوم‌ها که منجر به دست‌یافتن به خود اشرافی و اشراف نسبت به مرزهای اندیشه‌ی فرد اندیشنده می‌شود نظامی هیچ‌گاه به "اندیشیدن به ساختار و روشمندی اندیشیدن" در حوزه‌ی شعر دست نیابد ولو آن‌که اندیشه‌های شعری او، مفاهیم و استعارات اندیشگی او، مفاهیم و پارادایم‌های اصیل و بنیادی‌ای هم باشد.

هدف از طرح این موضوعات یافتن و یا تربیت کردن فردی نیست که صرفاً به شکل اندیشیدن به موضوع شعر در طول تاریخ فکر کند. چنین فردی اگر هم به وجود بیاید یکسره از حوزه‌ی مطالعات شعر و نظریه‌ی شعر بیرون است. بلکه هدف در جایی دیگر نهفته است. اندیشدن به موضوعی مانند شعر و عناصر شعر از یک طرف و اندیشیدن به شرایط و ممکن‌ها و مرزهای این اندیشیدن به موضوع می‌بایست هم‌زمان در موازات هم اتفاق بیفتد و از دیالکتیک میان آن دو تنیدن و آن دو تحقق یابد. مانند برشمردن مفاصل و تغایر تاریخ شعر از نظر موضوعی خاص و هم‌زمان برگرفتن روشمندی‌های این تغاویرنویسی و نیز در طرح انداختن زبان حضور داشت و هم‌زمان نه‌تنها به مرزهایی از زبان که برای پروژه‌ی اندیشیدن خویش می‌سازد نزدیک باشد که تمامیت زبان خود را (اندیشیدن و هستن خود را) درنوردد.

در اساس اساس الاقتباس البته شاید شکل مسأله تغییر کند. کمابین که در بوطیقای مکان فضای باشلار نیز که در آینده به آن نیز می‌پردازیم نیز باید نشان دهیم که چگونه فرم اندیشیدن آن با دیگر شواهدی که آورده (و می‌آوریم) فرق می‌کند اما در پس آن نیز در نهایت باید نشان داد که چگونه نیندیشیدن به استراتژی‌های اندیشندگی در آن‌ها، آن‌ها را از محوری که در این نوشتار طرح می‌کنیم دور می‌کند.

اساس الاقتباس البته بیشتر مورد توجه مطالعات منطقی است تا مطالعات ادبی. اما مقاله‌ی نهم آن را در این جا احضار کرده‌ایم. کتاب شامل نه مقاله است. اگر در هشت مقاله‌ی نخست، طوسی را مترجم می‌دانیم در مقاله‌ی نهم با ترجمه - تألیف روبه‌رو هستیم.

در چرخشی و گریزی باید گفت که شاید از منظری مهم‌ترین تلاش او پذیرفتن این مسأله است که Mimesis را به تقلید (Imitation) نباید ترجمه کرد. بلکه به محاکات ترجمه کردن آن، در واقع ارایه کردن یک خوانش فعال است نسبت به بوطیقای ارسطو در Imitation نوعی هم‌شکل‌سازی نهفته است و در این مانس‌گری، تقلیدکننده تا یک ابژه فروکاسته می‌شود. به مشق کردن هم Imitation می‌گویند که تمرینی است برای یکگی کشاندن اجراهای تازه از آنچه سرمشق موضوع است. در حالی که محاکات آن که حکایت می‌کند چشمان خود و زاویه‌ی خود را با ماجرا از دست نداده است. "فاصله" نیز سرصف‌ل‌تمایز می‌توانند باشد در تقلید آن که تقلید می‌کند فاصله‌ای با مرجع خود ندارد. یا با آن در یک پیوستار پذیرفته شده می‌افتد. اما در محاکات اصلاً این گستار و انقطاع میان واقعیت و سوژه‌ی آن است که تولید حکایت می‌کند. حکایت همواره از امری ماضی است. از امری بسته شده و بازگشوده شده. می‌گوید: "محاکات ایراد مثل چیزی بود به شرط آن که هوو نباشد." و می‌دانیم که مراد از هوو همان این‌همانی است که نبودنش شرط شده است. در فصل دوم از این مقاله که می‌گوید: "محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت

تخیل امری قریب؛ دیگر تکلیف یکسره می‌شود از سر آن‌که اقتدار حکایت‌کننده را نیز خود طوسی پیگیری می‌کند و به هر حال ما اساس الاقتباس را از این منظر نمی‌خواهیم همچنان‌که در چهار مقاله نیز از خود تعریف و محتوای درونی‌اش درگذشتیم. و تلاش کردیم تا روش‌شناسی اندیشیدن را واکاوی کنیم. در اساس الاقتباس هم قصد همین است. اما برای آن‌که بتوانیم به این هدف نایل شویم ما خود ناچاریم که روایتی از این مقاله به دست بیاوریم / به دست بدهیم. به نظر می‌رسد برای این کار نیاز است که چشمان خود را به واسطه‌ی یک سؤال یک‌بار دیگر به این متن بگشاییم: در کجای مقاله ما با حدود و سرفصل‌های متن مواجه می‌شویم؟ این سؤال از آن جهت مطرح است که می‌تواند به ما یک کمک اساسی کند و آن البته این است که می‌فهمیم کدام موضوعات و مؤلفه‌ها در این مقاله جایی برای مطرح شدن ندارند. یعنی نه تنها می‌پرسیم که موضوعات و روش‌شناسی پرداختن به آن‌ها کدام است؟ از مقاله انتظار دیگری نیز داریم و آن این‌که روشی نیز می‌بایست به ما بدهد تا بر اساس آن، آن سرفصل‌هایی که در این مقاله نمی‌توانند در موضوع بیفتند را نیز به ما بشناساند. فقدان این روش از همان چند جمله ابتدای این مقاله نیز مشخص است. ادعا شده است که قلمرو مقاله در باب ماهیت شعر است و در حالی‌که به سرعت این اقلیم ترک می‌شود و یاد واقع‌مرزهای مطلوب آن از دست می‌رود: "صناعت شاعری ملکه‌ای باشد که با حصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بر وجه مطلوب قادر باشد. و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگر است. و محققان متأخران حدی گفته‌اند جامع هر دو معنی بر وجه اتم. و آن این است که گویند شعر کلامیست مخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی و مقفی... و دیگر نیاز به این حرف نیست که چگونه بلافاصله پس از تعریف اولیه (که محتوای آن هر چه می‌خواهد باشد) به



روایت کردن تاریخ و نقل قولی از آن می‌پردازد. و نیز هیچ‌گاه در طول مقاله به عنوان خود بازنمی‌گردد. نه تنها به عنوان خود به عنوان حوزه‌ای از زیست‌اندیشگی وفادار نیست؛ که به آن تعریف که در ابتدا مطرح می‌کند نیز وفادار نیست.

دو امر در این مقاله در موازات هم پیش می‌رود: ارایه‌ی تعریف و تولید ترمینولوژی و دیگری روایت رخ داده‌های تاریخ. پیش از این نیز اشاره شده بود که شکل بوطیقانویسی طوسی بر این امر استوار است که در آن، تعاریف بر رخدادهای پیشینی سوار شوند و در این راستا طوسی ناچار است تا همچون بسیاری از بوطیقاها، دیگر بر نسبت میان صورت‌بندی‌هایش و شواهد تاریخی تأکید کند. در هیچ‌کدام از این دو سیر موازی ما به سرچشمه‌ای که بتواند تولید قواره‌ای از یک قلمرو آکسیوماتیک در اندیشه کند برخورد نمی‌کنیم.

این بار از طوسی می‌پرسیم: آن تلاشی که منجر به تدقیق اصطلاحات این مقاله می‌شود در کدام مکانیزم ارتباطی میان این مفاهیم کاربرد پیدا می‌کند. اصلاً مفاهیم تاحدی دقت‌یافته‌ی این نوشتار در کدام هنگام برخوردی با یکدیگر دارند و اگر برخوردی دارند حاصل آن تولید کدام شکل حتی ساده‌ای از بحران برای این مفاهیم است؟

چرا آن تعریف به شدت گشوده و نامفهوم اولیه‌ی مقاله را یکسره با این مفاهیم و یا حتی آن احضار از نظریه‌های تاریخی که در این مقاله مطرح می‌شود مرتبت نمی‌کنند. و باز کدام طریقت مقاله تکلیف ما را در وارد کردن و یاراه ندادن سرفصل‌های دیگر به خود مشخص می‌کند.

در بیوطریقاً این مسأله مهم است که صورت‌بندی آن از طریق گسترش دسته‌ها و اقلام و تمایزنویسی است. به شکلی که گویا قرار نیست این کیلاسه

کردن روزی پایان بگیرد و این تأکید بزرگترش و توسعه تعریف هاست که اجازه نمی‌دهد او مرزهای اندیشیدن خود را بشتاسد اگرچه که در درون موضوع خود به واسطه‌ی همین طبقه کردن‌هایش مدام تلاش می‌کند تا مرز بیافریند.

شاید بهترین همراهی و از طرفی دیگر بهترین چالش را برای این‌گونه‌ی صورت‌بندی، قرن‌ها بعد از بوطیق‌ای او و توسط کسانی در بیرون از ساحت شعراندیشی در نظریه انواع (theory of type) داشته باشیم؛ اما این طبیعی است که اندیشیدن آکسیوماتیک، طوسی را ملزم به اندیشیدن به این مسأله می‌کند. این تعاریف پیش‌رونده‌ی زاینده اساساً دیگر به طوسی اجازه نمی‌دهد تا به قلمرو موضوعات خود و به زیستن در این قلمرو آغشته شود. طوسی ناچار بود تا از میان تعاریف خود، خود را به برخی از آن‌ها محدود کند (که نکرد) و البته پس از آن‌که توانست نشان دهد که آن اصولی را که در اختیار آورده چه میزانی از استقلال را داراست و چگونه آن دیگر اصول را که از آکسیوم شدن آن‌ها جلوگیری کرده است در واقع ترکیبی و حد میانی‌ای از آن اصل‌هایی است که طوسی نتوانسته تا آن‌ها را به عنوان ترکیبی از گزاره‌های دیگر نشان دهد. تقاضای محدود شدن و طلب حد کردن یعنی استحداد می‌توانست طوسی را از این شکل نیاندیشیدن به مرزهای فضای خود رهایی دهد. که اگر طوسی از این استراتژی استفاده می‌کرد بی‌شک دیگر بوطیق‌ای او این قدر تخت و مسطح و تک‌سازوکار نمی‌شد.

آن چیزی که تعجب می‌آفریند این است که طوسی دقیقاً در مقالات پیش از این مقاله (که در واقع ترجمه‌ای از منطق معمولی ارسطوست) عیناً همین استراتژی را از ارسطو به ارث برده است و به آن نیاندیشیده است: که چگونه ارسطو خود را در استحداد خود برای انتخاب "جمله" به عنوان قلمرو مشخص

منطق خود تعریف می‌کند. و طوسی می‌توانست به راحتی این مسأله را از او بیاموزد و در کنار محتوای آنچه که از ارسطو آموخته است قرار دهد. در واقع محدود شدن در درون پایگان خود، مانند محدود شدن در درون قلمرو جمله‌ها به جای محدود کردن جمله‌ها، چیزی است که طوسی می‌بایست حداقل به‌عنوان سیاست و روشمندی ارسطو در اندیشیدن به موضوعاتش پیش از محتوای مباحث او می‌آموخت. که به واقع او آماده‌تر و نزدیک‌تر از هر ادب‌اندیش دیگری به این مسأله بود و نیاموختن این استحداد از ارسطو چنان در نگاه ما نسبت به ذکاوت طوسی تأثیر می‌گذارد که اساساً باقی فعالیت‌های او را نیز کمرنگ می‌کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی